



فکرت یک تاریخ جهان شمول درغایتی جهان وطنی

ایمانوئل کانت

مترجم: باقر پرهام



این کتاب ترجمه بخشی از کتاب زیر است:
Excerpted from: Immanuel Kant,
Perpetual Peace and Other Essays on Politics, History, and Morals.
Translation & introduction by Ted Humphrey,
Hackett Publishing Company, Indianapolis/Cambridge, 1983.



آموزشکده آنلاین
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

فکرت یک تاریخ جهان شمول در غایتی جهان وطنی
(Idea for a Universal History with a Cosmopolitan Intent)

نویسنده: ایمانوئل کانت (Immanuel Kant)

مترجم: باقر پرهام

نقاشی روی جلد: The Fruit اثر پل کله

© E-Collaborative for Civic Education 2015

e-collaborative for civic education

E-Collaborative for Civic Education (ECCE) یک سازمان غیرانتفاعی (501c3) در ایالات متحده آمریکا است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا؛ آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشمگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. Mamasadehli

Akbar Attari

سخنی کوتاه به عنوان مقدمه

جستاری را که در پیش رو دارید، از نوشته‌های ایمانوئل کانت (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) فیلسوف آلمانی است. عنوان نخستین کتابی که از کانت در ۱۷۴۷ منتشر شد، تفکراتی در باب برآورد حقیقی نیروهای زنده، و جستارها و رسالاتی که در فاصله سال‌های ۱۷۵۴ تا ۱۷۷۰ از وی منتشر شدند، نشان می‌دهند که توجه وی تا پنجاه سالگی، در درجه نخست به مسائل علم طبیعی و فلسفه طبیعی محدود بوده است. مهم‌ترین این نوشته‌ها، تاریخ کلی طبیعت و نظریه ملکوت نام دارد^۱ که در ۱۷۵۵ نوشته شده است. بعد از ۱۷۶۰ بود که علائق فلسفی، در معنای مدرن کلمه، در ذهن کانت چیرگی یافتند و این چیرگی سرانجام به تالیف و انتشار نخستین اثر مهم و دوران‌ساز وی، یعنی نقد عقل محض، در ۱۷۸۱ انجامید که کاری اساساً فلسفی بود. این برگرفتن توجه از طبیعت و معطوف کردن آن به فلسفه چندان غیرقابل انتظار بوده که به قول والش، نویسنده مقاله مفصل کانت در دانش‌نامه فلسفی‌ای که در هشت مجلد به زبان انگلیسی نوشته و منتشر شده است، «واکنش عموم [در برابر انتشار نقد عقل محض] بیش‌تر حاکی از حیرت بود تا ستایش»^۲.

با انتشار نقد عقل محض و دو کتاب بعدی کانت، نقد عقل عملی و نقد نیروی قضاوت، جهانیان دیگر با فلسوفی آشنا شدند که اساس کار خویش را بر این گذاشته بود که شیوه اصولی نگاهی را که در بررسی اساساً علمی طبیعت و مسائل آن به کار می‌گرفت، در دید فلسفی و متافیزیکی از مسائل بشری نیز رعایت کند: تعریف دقیق مفاهیم و توجه به تقابل و تضاد مفاهیم و گزاره‌ها، به عنوان مثال مفهوم «از

1. General History of Nature and Theory of the Heavens.

2. W.H. Walsh, Encyclopedia of Philosophy, Volumes 3 and 4, pp. 305-324.

پیش باشندگی» یا «بی‌نیاز از آزمون» (a priori) در مقابل مفهوم «پس‌آیند» (a posteriori)، که اعتبار آن موکول به نتیجه انجام آزمون است، یا «تحلیلی» (analytique) در مقابل «ترکیبی» (synthétique)، و یا بیان قالب‌های بنیادین اندیشه بشری، مثلاً «مقولات» (catégories)، که مفاهیم محض فهم بشراند و کانت تعداد آن‌ها را، که ارسطو به ده مقوله محدود می‌دانست، تا دوازده مقوله بالا برد.

جستاری که در پیش رو است، طرحی فلسفی به سوی صلح ابدی، در سال ۱۷۹۵ منتشر شد. کانت در این اثر، با بازنگری موضوع صلح جهانی، اصولی را در برابر حاکمان قرار می‌دهد که پیروی از آن‌ها، به باور وی، منتهی به استقرار صلح پایدار و ابدی در سطح جهان خواهد شد. در میان اصول کانتی صلح ابدی، می‌توان به این موارد کلیدی اشاره کرد: معاهدات بین‌المللی صلح نباید مفادی را داشته باشند که تدارک‌دهنده جنگ‌های آتی باشند، دولت‌ها نباید بر دولت‌های دیگر دست‌اندازی کنند، تمامی ارتش‌های دائمی یا «standing armies» باید ملغی شوند، دولت‌ها و ملت‌های‌شان نباید از بابت جنگ زیر بار بدهی رفته و مقروض شوند، در ارتباط با دو اصل پیشین، دولت‌ها باید از دخالت نظامی در امور دولت‌های دیگر اجتناب ورزند و سرانجام این که، جنگ را باید شرافت‌مندانه به پیش برد. استدلال کانتی در این زمینه بر این پایه استوار است که، همان‌گونه که انسان‌ها با دوری جستن از حالت طبیعی و تقبل فرمان‌بری از حکومت‌های‌شان، به هم‌زیستی در قالب باهم‌آید اجتماعی روی آوردند، دولت‌ها نیز در سرانجام تکاملی خود در ورای جنگ به صلح روی خواهند آورد. برای نیل به این هدف غایی، کانت استدلال می‌کند که نظام‌های سیاسی باید، در وهله نخست، به جمهوری تکامل پیدا کنند، چرا که تفکیک قوا در دولت‌هایی از این دست، از احتمال بروز جنگ خواهد کاست. پس از این مرحله، به باور کانتی، جمهوری‌ها باید با هم‌پیمانی در قالب اتحادهای چندجانبه (league)، به پیروی از یک سلسله قواعد و قوانین مشترک گردن نهند. از این گذشته، کانت بر اهمیت آنچه «مهمان‌نوازی جهان‌شمول» (universal hospitality) می‌نامد انگشت گذاشته، و از این مفهوم تعریفی به دست می‌دهد که بر اساس آن، شهروندان یک کشور شهروندان کشورهای دیگر را به دیده «دشمن» ننگریسته و به آن‌ها احترام می‌گذارند. به عبارت دیگر، منظور از «مهمان‌نوازی جهان‌شمول» کانتی، همانا احترام متقابل شهروندی در چارچوب اتحاد فدراتیو جمهوری‌های هم‌سو و هم‌ذات و هم‌پیمان است. با پیروی کامل از این اصول است که صلح جهانی و ابدی کانتی در تاریخ سرانجام خواهد پذیرفت. و بر اساس همین باور فلسفی بود که دو تجربه قرن بیستمی جنگ جهانی اول و دوم، به ترتیب به تشکیل دو مجمع جهانی، یعنی جامعه ملل یا سازمان مجمع اتفاق ملل در ۱۹۲۰، و دیگری تحت عنوان سازمان ملل متحد در ۱۹۴۵، منجر شد. با این توضیح کوتاه در بیان اهمیت برحق اندیشه و روش فلسفی کانت، مطالعه طرحی فلسفی به سوی صلح ابدی را به عهده خواننده می‌گذاریم تا با خواندن دقیق آن دریابد چرا، عطف توجه کانت از طبیعت به فلسفه، به گفته والش، باعث، نه ستایش، بلکه حیرت عموم شد.

باقر پرهام

فهرست مطالب

۷	فکرت یک تاریخ جهان شمول در غایتی جهان وطنی
۸	برنهاد اول
۹	برنهاد دوم
۹	برنهاد سوم
۱۰	برنهاد چهارم
۱۲	برنهاد پنجم
۱۲	برنهاد ششم
۱۳	برنهاد هفتم
۱۶	برنهاد هشتم
۱۷	برنهاد نهم

فکرت یک تاریخ جهان شمول در غایتی جهان وطنی^۱

هر مفهومی که ما در زمینه‌ای متافیزیکی بتوانیم از آزادی خواست برای خود بسازیم، این موضوع که ظواهر نمودین این خواست، یعنی کنش‌های بشری، درست مانند هر رویداد طبیعی دیگر، از تعینات قوانین جهان‌شمول طبیعت‌اند، به قوت خود باقی است. تاریخ - که بر آن است تا شرحی از این ظواهر نمودین، صرف نظر از اینکه علت‌های‌شان تا چه حد ممکن است عمیقاً نهفته باشند، به ما ارائه دهد - امیدوارمان می‌سازد که اگر ما بازی آزادی خواست بشری را از چشم‌اندازی وسیع در نظر بگیریم، می‌توانیم دریابیم که این بازی جریانی قانونمند دارد و امیدوار باشیم آنچه در نزد هر فرد بشری پیچیده

۱. در شماره دوازدهم امسال *Gothaische Gelehrte Zeitung* یادداشت کوتاهی آمده که مستقیماً به گفت و شنود من با دانشمندی که او را به طور گذرا دیده بودم اشاره دارد و مرا ملزم می‌کند که این توضیح را بدهم تا آن یادداشت قابل فهم باشد.

در یادداشت مورد اشاره کانت آمده است [مترجم انگلیسی]:

«یکی از مطلوب‌ترین فکرت‌های پروفیسور کانت این است که می‌گوید هدف نهایی نژاد بشری، رسیدن به کامل‌ترین قانون اساسی مدنی است؛ او معتقد است که یک مورخ فلسفی باید انجام این امر را به عهده بگیرد که تاریخی از نوع بشر از این چشم‌انداز به ما ارائه دهد و نشان دهد که بشریت در زمان‌های متفاوت خود را به این هدف نزدیک یا از آن دور کرده است، همراه با ذکر این نکته که هنوز چه باید کرد تا به آن برسیم.»
نگاه کنید به یادداشت مذکور در مأخذ زیر [مترجم انگلیسی]:

Gothaische Gelehrte Zeitung, 1784 (12th Issue, Feb. 11), P. 95.

این جستار، با عنوان آلمانی *Idee zu einer allgemeinen Geschichte in weltbürgerlicher Absicht* نخست در نوامبر ۱۷۸۴ در نشریه *Berlinische Monatsschrift* در برلین منتشر شده است؛ متن پیش رو، ترجمه‌ای از برگردان انگلیسی آن با عنوان *Idea for a Universal History with a Cosmopolitan Intent* است. [مترجم فارسی]

و پیش‌بینی ناپذیر می‌نماید، ممکن است در تاریخ کل نوع بشر^۱ در حکم پیشرفت منظم و تحول آرام استعداد‌های آغازین وی باشد.

با آنکه به نظر می‌رسد خواست آزاد افراد بشر بر ازدواج، تولد‌های برآمده از آن و مرگ، تأثیری بزرگ داشته است، اما پیداست که موارد یاد شده تابع هیچ قانونی که با آن بتوان تعدادشان را از پیش تعیین کرد نیستند؛ و این در حالی است که جداول آماری سالیانه‌ای که کشورهای بزرگ از اینگونه موارد ارائه می‌دهند، همان قدر نشان‌دهنده تطابق ثابت آنها با قوانین طبیعی است که تغییرات پیش‌بینی ناپذیر جوی - که گرچه جزئیات خاص آنها را از پیش نمی‌توانیم تعیین کنیم - نشان می‌دهند؛ اما در مجموع، تابع الگویی هم‌شکل و نامنقطع از لحاظ رشد گیاهان، جاری بودن رودها و دیگر رویدادهای طبیعی‌اند. فرد بشر و حتی تمامی مردمان، کمتر به این امر واقع توجه دارند که گرچه هر کس هدف خود را مطابق با راه‌های خاص خودش - و اغلب در تقابل یکی با دیگری - دنبال می‌کند، اما همگی، چنانکه گویی از خط راهنمای واحدی تبعیت می‌کنند، ناآگاهانه به سوی هدف طبیعی ناشناخته‌ای پیش می‌روند؛ و در پیشبرد و اتمام امری می‌کوشند که - حتی در صورت وقوف بدان - کمتر اهمیتی برای آن قائل بوده‌اند. از آنجا که افراد بشر در کوشش‌های‌شان، در مجموع نه مانند جانوران به صورت غریزی ساده عمل می‌کنند نه مانند شهروندان عاقل جهان بر اساس یک طرح از پیش تعیین شده، به نظر می‌رسد که نگارش برنامه‌ریزی شده تاریخ بشر (انسان که در مورد زنبوران عسل و سگ‌های آبری به عنوان مثال امکان‌پذیر می‌نماید) ناممکن است. هنگامی که می‌بینیم حاصل کنش‌های بشری در صحنه بزرگ جهان در معرض تماشا گذاشته می‌شوند در حالی که - صرف نظر از برخی موارد خردمندانه فردی - همه چیز در تحلیل نهایی، حکایت از بافتی از جنون و خودستایی کودکانه و حتی اغلب نشانی از عطش شیطنت و ویرانگری کودکانه دارد، نمی‌توان ابراز تأسف نکرد، چندان که در پایان، آدمی دیگر نمی‌داند چه مفهومی باید از نوعی موجود تا این حد سرشار از حس برتری خویش، داشته باشد. فیلسوف با دیدن این همه به آموزه دیگری جز این نمی‌رسد که چون در بازی بزرگ بشری در مجموع هیچ طرحی معقول از آن خود بشر به چشم نمی‌خورد، ناگزیر باید بنای بررسی را بر این گذاشت که بینیم در مجموع این جریان بی‌معنای امور بشری چه طرحی عینی هست که بر اساس آن، تدوین تاریخی از موجوداتی که بدون داشتن طرحی از آن خود ولی در انطباق با طرحی معین از طبیعت عمل می‌کنند، امکان‌پذیر باشد. می‌خواهیم بینیم آیا می‌توان خط راهنمایی برای چنین تاریخی یافت یا نه، و سپس پیشبرد این مقصود را به طبیعت وا می‌گذاریم تا بشری پدید آورد که قابلیت نگارش چنین تاریخی را دارا باشد. در این مسیر، طبیعت تا کنون کپلر را پدید آورده که بر خلاف انتظار همه، مدارهای متحد‌المرکز سیاره‌ها را تابع قوانینی معین می‌داند و نیوتن را که قوانین مورد بحث را با استناد به علت طبیعی جهان‌شمولی تبیین می‌کند.

برنهاد اول

همه قابلیت‌های یک موجود آفریده، می‌بایست به طور کامل و در انطباق با هدف نهایی‌شان توسعه

۱. در این جستار به نظر می‌رسد که کانت اصطلاح Gattung یا نوع را در ارتباط با بشریت در زمینه‌هایی به کار می‌برد که می‌خواهد بشر را فقط چون آفریده‌ای طبیعی در بین دیگر آفریده‌ها در نظر بگیرد. [مترجم انگلیسی]

یابند. این موضوع با مشاهدات تحلیلی، اعم از برونی و درونی، در هر موجود زنده‌ای به اثبات رسیده است. از دید نظریه‌الاهیاتی طبیعت، وجود اندامی که برای به کاربرده نشدن باشد و وجود سازمانی که هدف‌اش را انجام ندهد، در حکم نوعی تناقض است. اگر ما از این اصل بنیادین تخطی کنیم، سر و کارمان دیگر با طبیعتی قانونمند نیست، بلکه با طبیعتی است که بی هیچ هدفی بازی می‌کند؛ و بخت و اتفاق نومیدانه است که جای خط سیر مطابق با عقل را می‌گیرد.

برنهاد دوم

در بشر (به عنوان یگانه آفریده برخوردار از عقل در روی زمین)، آن دسته از قابلیت‌های طبیعی که منظور از آنها استفاده از عقل بشر است، قابلیت‌هایی‌اند که می‌بایست به طور کامل فقط در نوع بشر، نه در افراد، توسعه یابند. عقل در وجود آفریده، استعدادی است برای گستراندن قواعد و هدف‌های بهره‌مند از تمامی توان‌هایش که کاملاً فراتر از حد غریزه طبیعی است. این عقل هیچ‌گونه حد و مرزی برای طرح‌های خود نمی‌شناسد. با این همه، خود عقل بر مسیر غریزه عمل نمی‌کند، بلکه نیاز به کورمال کورمال رفتن، تمرین کردن و آموزشی دارد که بتواند به تدریج پیش برود و از درجه‌ای از بصیرت به درجه‌ای دیگر دست یابد. بنابراین هر فرد بشری، اگر قرار می‌بود که از همه استعداد‌های طبیعی‌اش به حد کامل استفاده کند، می‌بایست زندگی‌ای بی‌اندازه طولانی داشته باشد؛ پس اگر می‌بینیم که طبیعت به وی فرصتی کوتاه برای زنده بودن داده (که در حال حاضر چنین است)، باید نتیجه بگیریم که همین طبیعت احتمالاً خواستار از پی هم آمدن مقاطع بی‌شماری از نسل‌های بشری است، که هر کدام از آنها فراآموخته‌های خویش را به نسل بعدی بدهد تا بذرهایی را که طبیعت در وجود نوع بشر پاشیده به مرحله‌ای از پرورش و توسعه برساند و هدف‌های طبیعت به طور کامل تأمین شود. این لحظه نهایی، دست‌کم از دید فکرت بشری، می‌بایست برآورنده مقصود کوشش‌های طبیعت باشد، چراکه در غیر این صورت، باید استعداد‌های طبیعی را تا حدود زیادی بی‌مصرف و بیهوده به حساب آورد. در چنین صورتی، همه اصول عملی می‌بایست مردود شمرده شوند و طبیعت که حکمت‌اش مانند اصلی بنیادین برای داوری در باب تمامی دیگر آرایش‌ها به کار بسته می‌شود، می‌بایست در تنها مورد بشر در حکم بازیگری گرفته شود که به بازی‌ای کودکانه سرگرم است.

برنهاد سوم

طبیعت چنین خواسته است که بشر به طور کامل با موجودیت خویش، تولیدکننده هر چیزی باشد که فراتر از سازمان مکانیکی وجود جانوری اوست و در هیچ شادمانی یا کمال دیگری، جز آنچه خود وی مستقل از غریزه، می‌تواند از راه عقل خویش تأمین کند، دخالتی نداشته باشد. طبیعت، هیچ کار نالازمی انجام نمی‌دهد و در بهره‌گیری از وسایل برای رسیدن به مقاصد [Zwecken] خود مُسرف نیست. طبیعت، که به بشر عقل و آزادی اراده مبتنی بر عقل داده، غایت [Absicht] خود را که بشر از چه تجهیزاتی [Ausstattung] باید برخوردار باشد به روشنی بیان کرده است. بشر، بالاخص نباید پیرو غریزه باشد یا

بهره‌مند و آموخته از شناختی حاضر و آماده؛ در عوض، باید هر چیزی را از خودش تولید کند. تأمین وسایل بقایش، پوشاک‌اش، سلامت تن و دفاع از این تن (که برای آن نه از شاخ‌های گاو نه بر خوردار است، نه از سرپنجه‌های نیرومند شیر، نه از دندان‌های تیز سگ، بلکه فقط دو دست دارد و بس)، هرگونه سرگرمی که می‌تواند زندگانی را خوشایند سازد، حتی هوشمندی و احتیاط‌اش، تا برسیم به خشنودی خاطرش؛ همه اینها می‌بایست به طور کامل حاصل کار خود وی باشند.

طبیعت به نظر می‌رسد که در اینجا به این دل خوش کرده که تا بالاترین حد ممکن مُقصد بماند، و عطایای جانوری‌اش را چنان باریک‌بینانه - چنان به دقت حساب‌شده بر اساس فوری‌ترین نیازهای یک حیات آغازین - در نظر بگیرد که گویی بر آن بوده که اگر بشر روزی خودش دست به کار شد و خویشتن را از برهنه‌ترین حالت توحش تا بالاترین سطح پیچیدگی و کمال درونی در طرز تفکر بالا کشید و به خوشبختی (در حدی که در روی زمین امکان‌پذیر هست) دست یافت، اعتبار این همه را فقط به خودش نسبت دهد و تنها از خویشتن خویش سپاسگزار باشد؛ این همه که گفته شد چنان است که به نظر می‌رسد طبیعت بیشتر نگران قدرشناسی معقول بشر از خویشتن بوده تا تدبیر وسائل رفاه وی، زیرا در مسیر این جریان امور بشری، انبوهی از آزمون‌های دشوار در انتظار بشر است. ولی به نظر می‌رسد که طبیعت چندان دل‌مشغول اینکه بشر به خوبی زیست کند نیست مگر همینکه بشر خودش خود را به نقطه‌ای برکشد که رفتارش وی را شایان زندگی و رفاه سازد. آنچه در این باب همواره موجب تعجب خواهد بود این است که به نظر می‌رسد که نسل‌های آغازین تر گویا بار زحمات دشوار خویش را فقط به این منظور بر دوش کشیده‌اند که نسل‌های بعدی از آنها بهره‌مند شوند، یعنی گامی بردارند که نسل‌های بعدی بر پایه آن بنایی را که طبیعت در نظر داشته همچنان بالاتر ببرند؛ به طوری که فقط متأخرترین نسل‌ها این بخت خوش را داشته باشند که در بنایی زندگی کنند که حاصل مقطعی بلند از کار پدران پیشین (هرچند به یقین بدون هرگونه قصدی خاص از آن خویش) آنان است؛ پدران پیشینی که حتی از توان اینکه در رفاهی که خود راه رسیدن به آن را هموار کرده‌اند سهم باشند محروم بوده‌اند. ولی هر قدر هم که این جریان معمایی بنماید، اما به همان اندازه هم ضروری است اگر بپذیریم که یک نوع از انواع جانوری می‌بایست مجهز به ابزار عقل باشد و به عنوان طبقه‌ای از باشندگان برخوردار از عقل - طبقه‌ای که هر عضوی از آن می‌میرد ولی نوع‌اش نامیرنده است - سرنوشت مقدرش این است که استعدادهای خود برای تکامل یافتن را هر چه بیشتر توسعه دهد.

برنهاد چهارم

ابزاری که طبیعت برای توسعه کامل استعدادهای بشری از آن استفاده می‌کند، وجود تنازع یا آنتاگونیسم در بین اعضای بشر در جامعه است، چندان که در پایان، همین تنازع علت برقراری نظم مبتنی بر حکومت قانون در جامعه می‌شود. من تنازع را به معنای جامعه‌پذیری ناجامعه‌گرای بشر می‌گیرم، بدین معنا که گرایش افراد بشر به وارد شدن در جامعه در عین حال همواره با مقاومتی همراه است که جامعه را دائم به انشقاق تهدید می‌کند. این قابلیت برای وجود اجتماعی به نحو روشنی در سرشت بشری نهفته است. در بشر، تمایلی برای زیستن در جامعه هست، زیرا در چنین حالتی، فرد بشری این

احساس را دارد که گویی چیزی بیش از یک فرد بشری است، یعنی احساس وی از خودش بیش از [فقط] تمایل به توسعه استعدادهای طبیعی خویشتن است. همین فرد بشری در ضمن، گرایش عظیمی به منفرد کردن خود دارد، زیرا به خصوصیت ناجامعه‌گرایی در خود پی می‌برد که خواهان آن است تا همه چیز بر وفق مراد وی پیش برود و بدین‌سان در برانگیختن مقاومت از هر سو پیشدستی می‌کند، درست به این دلیل که می‌داند خودش نیز به نوبه خویش متمایل به مقاومت در برابر دیگران است. باری، این مقاومت، همه توان‌های فرد بشری را بیدار می‌کند، وی را به جایی می‌رساند که بر گرایش خویش به کاهلی غلبه کند و به انگیزه تمایل‌اش به افتخار، قدرت و یا مالکیت، مقامی در بین همراهانش برای خود بسازد، همراهانی که وی نه تاب تحمل‌شان را دارد، نه می‌تواند خود را از آنان کنار بکشد. چنین است که با نخستین گام راستین در جهت گریز از توحش و روی آوردن به فرهنگ روبرو می‌شویم، فرهنگی که نمودار یگانه ارزش اجتماعی بشر است و دیگر در دامان همین فرهنگ است که همه استعدادهای فرد بشری به تدریج توسعه می‌یابند، ذائقه‌اش فرهنگی می‌شود و از خلال روشنی‌یابی‌های روز افزون، فرد بشر شروع می‌کند به برقراری راهی برای اندیشیدن که در بستر زمان، قابلیت طبیعی نافرخیخته وی به تمایزگذاری اخلاقی را به اصول متعین عملی و بدین‌سان، توافق اجباری آسیب‌ناک برای زیستن با همدیگر را به جامعه در معنای دقیق کلمه و سرانجام، به کلیتی اخلاقی تبدیل می‌کند. اگر این وجه ناجامعه‌گرا در بشر نمی‌بود - خصوصیتی که در خودی‌شان به دوست داشته شدن نمی‌ارزند و مایه برآمدن مقاومتی هستند که هر فرد بشری می‌بایست در تعقیب مدعاهای خاص خودش الزاما با آنها روبرو شود - فرد بشری ناگزیر می‌بایست، همچون شبانی آرکادی (Arcadian)، در توافق، خشنودی و مهر متقابل زندگی کند و همه استعدادها می‌بایست تا ابد به حالت بذر خفته بمانند؛ افراد بشری سر به راه به سان گوسفندی که چوپانی‌اش را به عهده دارند، بعید می‌نمود که وجود خویش را به هیچ ارزشی بالاتر از ارزش یک گله وقف کنند؛ در این صورت، از نظر مقصودی که در پس آفرینش بشر نهفته است، یعنی سرشت عقلانی بشر، با فضایی تهی از هر بودی روبرو می‌بودیم. بنابراین به خاطر وجود قابلیت ناسازگاری، خودخواهی ناخوشایند و رقابت‌آمیز، تمایل سیری‌ناپذیر بشر به تملک و حکمرانی، باید سپاسگزار طبیعت باشیم. اگر اینها نمی‌بودند، تمامی قابلیت‌های عالی طبیعی بشریت می‌بایست در خواب باشند. فرد بشری خواهان همسانی است، ولی طبیعت بهتر می‌داند چه چیزی برای نوع بشر مفید است: طبیعت خواهان اختلاف است؛ فرد بشری می‌خواهد با آسودگی و خوشی زندگی کند، ولی طبیعت خواهان آن است که وی از کاهلی و آسودگی نافع‌اش برون آید و به کار و زحمت روی آورد تا خودش در عوض ببیند چگونه می‌تواند با هوشمندی گلیم خود را از آب بیرون بکشد. انگیزه طبیعی برای انجام این کار - سرچشمه‌های جامعه‌گریزی و مقاومت نشان دادن همواره‌ای که عامل برآمدن این همه پلیدی و در ضمن عامل برانگیختن دوباره افراد بشر در به کار بستن هرچه بیشتر توان‌های خویش و در نتیجه، توسعه هر چه متنوع‌تر قابلیت‌های طبیعی‌شان‌اند - نشان‌دهنده وجود طرحی از آفریدگاری دانا است، نه دست اندر کار بودن روحی تبهکار که بتواند در نظام باشکوه آفریدگار دستی به نیرنگ برد یا از سر حسد ضایع‌اش کند.

برنهاد پنجم

بزرگ‌ترین مشکل نوع بشر، که طبیعت وی را وادار به یافتن راه حلی برای آن می‌کند، توفیق بشر در پدید آوردن یک جامعه مدنی جهان‌شمول است که در انطباق با حق اداره شود. از آنجا که فقط و فقط در جامعه‌ای که بالاترین آزادی - و در نتیجه، تنازعی همواره در بین اعضای جامعه - را با تعینی دقیق و حفاظت از مرزهای این آزادی، چنان ترکیب می‌کند که جامعه مورد بحث بتواند با آزادی جوامع دیگر همزیستی داشته باشد، برترین هدف طبیعت - یعنی برترین مرتبه دست یافتنی توسعه قابلیت‌های نوع بشر - می‌تواند تحقق یابد، طبیعت همچنین خواهان آن است که نوع بشر خودش بتواند به این هدف و نیز به همه هدف‌های دیگری که سازنده رسالت مقدر نوع بشرند، دست یابد. بنابراین می‌بایست جامعه‌ای باشد که در آن هر کس از بالاترین درجه ممکن آزادی در سایه قوانین برونی همراه با قدرتی مقاومت‌ناپذیر، یعنی یک قانون اساسی مدنی کاملاً برحق، که تحقق کامل آن برترین تکلیفی است که طبیعت برای نوع بشر تعیین کرده، برخوردار باشد؛ زیرا تنها با حل کردن و کامل انجام دادن چنین تکلیفی است که طبیعت قادر است به دیگر هدف‌هایش در قبال نوع بشر دست یابد. ضرورت است که آدمیان را مجبور می‌کند که به این مرتبه از اجبار تن در دهند؛ آدمیانی که در غیر این صورت شیفته آزادی نامحدودند. در واقع، همین آدمیان به علت بالاترین نیازشان - نیازی که خود آدمیان پدید می‌آورند - چون تمایل‌شان به آنان اجازه نمی‌دهد برای مدتی به راستی طولانی در آزادی توحش به سر برند، مجبور به این کارند. ولی به محض قرار گرفتن در چنین پناهگاهی که جامعه مدنی برای‌شان فراهم می‌کند، همان تمایلات سالم‌ترین آثار را برای‌شان به بار می‌آورد.

این قضیه عین قضیه درختان جنگل است که به یکدیگر نیاز دارند، زیرا در تلاش خود برای ربودن هوا و تابش آفتاب از دیگران، هریک هیأتی زیبا و مستقیم به خود می‌گیرند، در حالی که آن درخت‌هایی که در آزادی و جدایی از درخت‌های دیگر می‌رویند، به نحوی نامنظم به این سو و آن سو شاخه می‌گسترانند، و سرکوفته، خمیده و پرپیچ و خم‌اند. همه فرهنگ و هنری که زینت بخش نوع بشر است، همچنان که زیباترین نظم اجتماعی، محصول نااجتماعی بودن است که مجبور به تحمیل انضباط بر خویشان شده و بنابراین از خلال هنری اجباری، توانسته است بذری را که طبیعت در وجود وی نهاده به نحوی کامل توسعه دهد.

برنهاد ششم

این مسئله، سخت‌ترین و در عین حال آخرین مسئله‌ای است که نوع بشر از آن رهایی می‌یابد. این دشواری که تفکر محض چنین تکلیفی پیش رویمان قرار می‌دهد این است: بشر جانوری است که اگر در بین دیگر هموعان خود به سربرد، نیاز به یک سرور دارد. دلیل‌اش این است که او از آزادی خویش در ارتباط با دیگر اعضای برابر با خودش، به یقین سوء استفاده می‌کند، ضمن اینکه به عنوان آفریده‌ای برخوردار از عقل، در عین حال متمایل به برقراری قانونی است که حد و مرزهای آزادی برای همگان در آن تعیین شده باشد، تمایلات خودِ جانوری‌اش، وی را وادارند تا هر جا که بتواند از دیگران مستثنی شود. پس او دنبال سروری می‌گردد که با شکستن خواستِ خودیِ وی، مجبورش کند از خواستی با

اعتبار همگانی تبعیت کند تا همگان بتوانند آزاد باشند. این سرور را او در کجا می‌یابد؟ در هیچ‌جا مگر در بین افراد نوع بشر. ولی حتی این سرور نیز جانوری‌ست که خودش دنبال سرور می‌گردد. پس از هر سوئی که بنگرد، معلوم نیست چگونه می‌تواند یک رئیس [Oberhaupt] برای دادگری عمومی بیابد که خود او دادگر باشد، اعم از اینکه وی دنبال یک تن یا گروهی از چندین تن برگزیده [موضوع فرق نمی‌کند] برای ایفای این نقش است. چرا؟ برای اینکه هر کدام از آنان، اگر کسی را بالای سرش نداشته باشد که مجبورش کند تا مطابق قانون عمل کند، از آزادی خویش سوء استفاده خواهد کرد. رئیس‌اعلای دادگری، می‌بایست هم در نفس خویش دادگر باشد و هم فردی از افراد بشر. بنابراین با دشوارترین تکلیف همگانی روبرو هستیم؛ راست‌اش، تکلیفی است که راه حل کامل‌اش ناممکن است؛ از چنین تخته‌چوب کج و معوجی که بشر از آن ساخته شده، هیچ چیز سر راست و مستقیمی نمی‌توان ساخت. طبیعت فقط به ما کمک می‌کند که به تقریب به این تفکر نزدیک شویم.^۱ اینکه تکلیف یادشده آخرین تکلیفی است که باید راه حلی برای آن یافت، از این موضوع نتیجه می‌شود: حل مسئله موکول به درک مفاهیم صحیح از ماهیت یک قانون اساسی ممکن، تجربه بزرگ بخش اعظم سیر تاریخ جهان و بالاتر از هر چیز دیگر، اراده‌ای درست پرورده شده برای پذیرش این قانون است؛ ولی دشواری در این است که باید سه عامل در یک جا گرد آیند؛ این اتفاق، بسیار دیر و تنها پس از بسیاری تلاش‌های نافرجام ممکن خواهد بود.

برنهاد هفتم

مسئله استقرار یک قانون اساسی مدنی کامل، تابع حل مسئله دیگری است که مناسبات بیرونی در بین ملت‌ها بر اساس حکومت قانون در آن تعیین شده باشد و نمی‌تواند حل شود مگر هنگامی که مسئله اخیر دیگر وجود نداشته باشد. کوشیدن برای استقرار قانون اساسی مدنی بر مبنای حکومت قانون در بین افراد بشر، یعنی برای سازمان دادن به اجتماعی با منافع مشترک، چه فایده‌ای دارد؟ همان احساس ناجامه‌گرایی که افراد را به انجام کارهایی که گفتیم وا می‌داشت، در این مورد نیز هر اجتماع مشترک‌المنافع را مجبور می‌کند که به همان‌سان، یعنی به سان ملتی در رابطه با ملت‌ها، رفتار کند و در روابط خارجی‌اش آزادی نامحدود را در نظر داشته باشد؛ در نتیجه، هر اجتماع مشترک‌المنافع باید در انتظار بدی‌هایی باشد که در جامعه‌ای معین بر افراد وارد می‌شد و آنان را مجبور می‌کرد که به دولتی مدنی با حاکمیت قانونی روی آورند. طبیعت، بنابراین یک بار دیگر، از مشاجره‌جویی‌های بشری - یعنی تنازع‌گرایی‌های ناگزیر افراد بشر، حتی در جوامع وسیع و پیکره‌های سیاسی پدید آمده در آن - برای دست یافتن به وضعی که آرامش و امنیت در آن تأمین باشد، بهره گرفته است و آن این است که بر

۱. پس نقش بشر کاملاً ساختگی است. اینکه بشر با ساکنان دیگر سیارات و طبیعت آنها چگونه باید باشد، ما نمی‌دانیم، ولی اگر ما این تکلیفی را که طبیعت برای ما تعیین کرده اجرا کنیم، به خوبی می‌توانیم به خود بیابیم که ما به هیچ وجه خواستار جاه و مقامی در بین همسایگانمان در عالم کواکب نیستیم. شاید چنین باشد که در بین آنها هر فردی تقدیر خود را به نحو کامل در زمان حیاتش انجام می‌دهد. ولی در مورد ما، موضوع فرق می‌کند؛ بشر تنها نوعی است که می‌تواند امیدوار باشد که به این کمال دست یابد.

اثر جنگ‌ها، بر اثر تدارکات افراطی و ابتدا کاهش نیافتنی برای جنگ، بر اثر رنج و اندوهی که هر ملتی - حتی در دوره‌هایی که صلح برقرار است - در خود احساس می‌کند، این انگیزه در دولت‌ها پدید می‌آید که به کوشش‌هایی ناکامل دست بیازند؛ سرانجام پس از ویرانی‌های بسیار، شورش و حتی از پا در آمدن درونی قدرت‌هایشان، دولت‌ها به جایی می‌رسند که دست به اقدامی بزنند که عقل، حتی بدون این همه تجربه تلخ، حکم می‌کند، یعنی دست برداشتن از وضع بی‌قانونی توحش و روی آوردن به اتحادی از مردمان [چند ملت]. در چنین اتحادیه‌ای، هر ملتی، حتی کوچکترین ملت‌ها، می‌تواند این امید را داشته باشد که امنیت و حقوق‌اش محفوظ است، آن هم نه در پرتو توانمندی خودش یا بیان اعتقادی که خود او به برحق بودن یک امر دارد، بلکه تنها در پرتو اتحادیه بزرگ مردمان [چند ملت] (Foedus Amphictyonum)^۱، در پرتو یک قدرت یگانه شده و در پرتو تصمیم‌هایی که یک اراده متحد در توافق با قوانین گرفته است. چنین طرحی، هر قدر هم که تجملی و آرایی بنماید - و می‌دانیم که کسانی مانند آبه دو سنت پی^۲ یا روسو^۳ عرضه‌اش کردند، برای اینکه معتقد بودند تحقق آن چندان دور نیست، ولی با خنده و تمسخر روبرو شدند - در هر حال بیانگر درد و رنجی است که افراد بشر برای هم به بار می‌آورند، درد و رنجی که ملت‌ها را وا می‌دارد که تصمیمی درست (هر قدر هم که برایشان دشوار و سنگین باشد) بگیرند، تصمیمی که مردمان در حال توحش با ناخشنودی و اکراه بدان مجبور می‌شدند، یعنی دست برداشتن از آزادی خام و نافرهمخته خویش و رفتن به سوی آرامش و امنیت مبتنی بر قانون اساسی حکومتی مشروع و قانونی. همه جنگ‌ها بدین سان در حکم کوشش‌هایی اند (گرچه نه بر پایه منظور بشر، بلکه به مثابه هدف طبیعت) برای ایجاد روابط نوین بین ملت‌ها؛ جنگ‌ها با در هم شکستن، یا دست کم از هم پاشاندن روابط کهن، به پیکره‌هایی از روابط تازه شکل می‌دهند، با این حال، پیکره‌هایی که خودشان نمی‌توانند نگهدار خود باشند، چه از لحاظ درونی یا در رابطه با یکدیگر، در عوض می‌بایست چنین انقلاباتی را از سر بگذرانند تا سرانجام - تا حدی از خلال بهترین سازمان درونی ممکن قانون اساسی مدنی و تا حدی نیز از خلال توافق و قانونگذاری برونی مشترک - دولتی شبیه به نوعی مشترک‌المنافع مدنی مستقر شود و بتواند خود به خود نگهدار خویش باشد.

[در اینجا مسأله‌ای پیش می‌آید که ما باید بدان پردازیم] آیا می‌توان انتظار داشت که ملت‌ها، در پرتو نوعی تلاقی مفرط علل مؤثر - به سان ذرات ریز موادی که تصادفاً با یکدیگر برخورد دارند - در تجربه انواع سازمان‌هایی که آنها نیز به نوبه خود در برخوردهای آینده از هم پاشیده خواهند شد، بکوشند تا سرانجام یک بار پس از چندین بار تلاش به سازمانی کارآمد - سازمانی که می‌تواند صورت شکل دهنده‌اش را حفظ کند (اتفاقی که احتمال وقوع آن خیلی زیاد نیست) - دست یابند؟ یا می‌توان به جای این، فرض را بر آن نهاد که طبیعت در این مورد از جریانی قاعده‌مند در هدایت تدریجی نوع بشر، از پائین‌ترین درجه جانوری تا برترین مراتب بشریت، پیروی می‌کند تا هنری را که از خود بشر برمی‌آید به

۱. اتحادیه بزرگ چند ملیتی، در آغاز فدراسیونی از دوازده قبیله یونانی برای حفاظت از معابد مذهبی، به ویژه معبد دلفی بود. فیلیپ دوم مقدونی از این اتحادیه برای تقدیس جنگ‌های کشورگشایانه‌اش با عنوان جنگ‌های مقدس استفاده کرد.

2. Charles-Irénée Castel, abbé de Saint-Pierre (18 February 1658 – 29 April 1743), *Projet pour rendre la paix perpétuelle en Europe*. Utrecht, 1713. [مترجم فارسی.]

3. Jean-Jacques Rousseau (28 June 1712 – 2 July 1778). [مترجم فارسی.]

وی بقبولاند و از خلال این آرایش به ظاهر آشفته، قابلیت‌های طبیعی آغازین‌اش را به نحوی کامل در جهت حکومت قانون توسعه دهد؟ یا باید خیلی سریع نتیجه گرفت که همه کنش‌ها و واکنش‌های بشری در کل، به هیچ چیز، دست کم به هیچ چیز هوشمندانه‌ای، نمی‌انجامد و مسائل به همان سان که همیشه بوده‌اند باقی خواهند ماند و بشر نمی‌تواند از پیش بداند که نزاع و کشاکشی که این‌سان در سرشت نوع وی نهفته است بر آن است تا به رغم متمدنانه بودن وضع مان، همه ما را به دوزخی از بلا یا رهنمون شود یا نه، چرا که خود این وضع متمدنانه و همه پیشرفت‌های فرهنگی پیشین، شاید یک بار دیگر، بر اثر روی‌آوری به توحش (تقدیری که به حکم بخت نابینا، که همواره در عمل با آزادی ناقانونمند همراه است و بشر تنها در صورتی می‌تواند در برابر آن مقاومت کند که بپذیرد خودش در نهایت پیماینده مسیری است که حکمت طبیعت برای وی ترسیم می‌کند) بر باد رود؟ این هر سه مساله نهایتاً برمی‌گردند به اینکه آیا معقول است که مقصودمندی طبیعت را در اجزایش بپذیریم در حالی که کل طبیعت را بی‌مقصود بدانیم؟ آنچه در وضع بی‌قانونی بر سر وحشیان آمد - یعنی همه قابلیت‌های طبیعی نوع ما پس زده شدند تا سرانجام مضار حاصل از این وضع مجبورشان کند که از آن دست بردارند و به سوی وضعی که قانون اساسی مدنی در آن حکمفرما است روی آورند؛ وضعی که در آن تمامی بذرها بتوانند توسعه بیابند - آزادی در حالت توحش همان را بر سر ملت‌هایی که دیگر شکل گرفته‌اند خواهد آورد. اینگونه ملت‌ها، با صرف کردن همه قدرت‌های مشترک‌المنافع در مسلح کردن خود در برابر دیگران، با تحمل ویرانی‌های به بار آمده بر اثر جنگ، و بالاتر از این، با نگه داشتن خود در وضع آمادگی دائم برای جنگ، مانع پیشرفت به سوی توسعه کامل قابلیت‌های طبیعی بشر خواهند شد؛ با این همه، شری که از این وضع برپا می‌شود این تاثیر را هم دارد که نوع ما را و می‌دارد تا به سوی وضع به ذات خود سالمی از تضاد متقابل در بین کشورها - تضادی که برخاسته از آزادی‌شان است - به سوی قانونی از تعادل و شکل دادن به قدرتی جمعی برای اعمال آن، و در نتیجه، به سوی تأسیس کشوری جهانی که در آن امنیت ملت‌ها علناً اعلام گردیده است، گام بردارد؛ چنین کشوری، از خطرهای کلی برکنار نیست، از این رو قدرت‌های نوع بشر نمی‌بایست به خواب فرو رود؛ کشوری است که از اصل برابری کشورها در کنش‌ها و واکنش‌های متقابل‌شان بهره‌مند است، بنابراین یکی دیگری را نابود نمی‌کند. پیش از آنکه این گام نهایی (اتحادی از ملت‌ها) برداشته شود - گامی که چیزی بیش از نیمه راه تشکیل بشریت نیست - سرشت بشری می‌بایست سخت‌ترین بدی‌ها را در پوشش فریبنده رفاه برونی به جان خریدار باشد؛ مادام که ما به این مرحله نهایی که نوع ما هنوز می‌بایست به سمت آن گام بردارد نرسیده‌ایم، روسو با گفتن اینکه وضع توحش را ترجیح می‌دهد، از حقیقت چندان دور نبود. ما تا درجه زیادی با همه شیوه پیمان اجتماعی و مالکیت، فراتر از حد تحمل مان، فرهیخته فرهنگ و تمدن‌ایم. ولی هنوز تا لحظه‌ای که بتوانیم به خود مانند موجودی اخلاقی بنگریم راه زیادی در پیش رو داریم، زیرا فکرت اخلاقی به فرهنگ تعلق دارد و استفاده کنونی از این فکرت فقط در استناد به مشابهاتی از اخلاقیات، به عنوان مثال، عشق به افتخار و مالکیت برونی، بیشتر سازنده تمدن است [تا فرهنگ]. با این همه، مادام که ملت‌ها همه توان‌های خود را در طرح‌های بیهوده و خشونت‌بارشان صرف می‌کنند، که در حکم سرکوب دائمی تلاش‌های سنگین شهروندان‌شان برای شکل دادن درونی به طرز تفکر [Denkungsart] خویش است، حتی با وجود

همه حمایت‌ها از آن، انتظار هیچ پیشرفتی از این قسم را نباید داشت، زیرا پروراندن شهروندان، مستلزم فرآیندی طولانی از آماده‌سازی در هر واحدی از کشورهای مشترک‌المنافع است. هر خیر و نیکی که به منشا اخلاقاً نیک پیوند نخورده باشد، چیزی نیست جز توهم و رنج متغیر. نژاد بشری محتمل است در همین وضع باقی بماند تا آن دم که به شرحی که گفته‌ام، برای خروج از این وضع آشفته‌مناسبات ملی، خودش همت کند و دست به کار شود.

برنهاد هشتم

می‌توان به تاریخ نوع بشر، در معنای وسیع، چون تحقق طرحی نهایی از طبیعت نگریست که هدف از آن برآوردن یک قانون اساسی ملی کامل از جهات درونی، و به همین منظور، همچنین از جهات برونی است، به عنوان یگانه وضعی که همه قابلیت‌های طبیعی بشریت در آن می‌توانند توسعه یابند. این گزاره نتیجه گزاره پیشین است. پیداست که فلسفه هم بینش هزاره‌نگر خود را داراست، منتها هزاره‌نگری‌ای که با فکرت [Idee] خود می‌توان به ارتقائش، هر چند از دور دست، کمک کرد. بنابراین هزاره‌نگری مورد بحث، همه چیز هست مگر خیال‌بافی. پس بحث بر سر این است که آیا تجربه چیزی شبیه به مسیری هدایت‌کننده به این غایت طبیعت [Naturabsicht] به ما ارائه می‌دهد یا نه. من می‌گویم اندکی از آن را ارائه می‌دهد؛ زیرا گردش دورانی آن به نظر می‌رسد مستلزم چنان زمانی طولانی برای کامل شدن است که بخش کوچکی از آنکه نوع بشر تا امروز از خلال‌اش عبور کرده، به ما اجازه می‌دهد تا شکل و شمایل جریان آن و مناسبات اجزایش با کل آن را با همان اندک یقینی که از ما بر می‌آید تا بر اساس همه مشاهدات ستاره‌شناختی قبلی مسیر حرکت خورشید و همه سیارات میهمانش را از خلال سیستم وسیع ستارگان ثابت تعیین کنیم؛ به هر حال، بر مبنای این مقدمه که عالم از ساختاری سیستماتیک برخوردار است، و بر اساس مشاهدات اندک بشر، می‌توان به نحو توجیه‌پذیری نتیجه گرفت که یک چنین گردش دورانی‌ای هم اکنون وجود دارد. از این گذشته، طبیعت بشری چنان ساخته شده است که بی‌اعتنا ماندن به حتی دورترین دوره‌هایی که نوع ما از خلال آنها باید بگذرد از وی ساخته نیست، البته فقط به شرط آنکه به یقین بتوان انتظارش را داشت. در مورد حاضر بخصوص چنین است، چون به نظر می‌رسد که ما با سازمان عقلانی خودمان، می‌توانیم این روزگار شادکامی را برای آیندگان مان زودتر فراهم سازیم. به همین دلیل، کمترین نشانه نزدیک بودنش برای ما بسیار مهم خواهد بود. ملت‌ها اکنون در چنان مناسبات تصنعی‌ای [künstlich] با هم به سر می‌برند که هر کدام می‌توانند در برابر هرگونه تضعیف فرهنگ درونی‌اش بایستد بدون آنکه قدرت و نفوذ خود در رابطه با دیگران را از دست بدهد؛ بنابراین اگر نگویم پیشرفت به سوی چنین هدفی از طبیعت، دست کم نگهداری آن با طرح‌های بلندپروازانه ملت‌ها در عمل تضمین شده است. از این گذشته، آزادی مدنی از این پس دیگر نمی‌تواند به آسانی نقض شود بدون آنکه آثار دردناک آن در زمینه‌های دیگر، به ویژه در بازرگانی، بروز کند، زیرا در صورت نقض آزادی مدنی، قدرت یک ملت در مناسبات خارجی‌اش نیز تضعیف خواهد شد. ولی این آزادی به تدریج گسترش خواهد یافت. اگر یکی از ملت‌ها مانع از آن شود که شهروندش هدف خود را برای دستیابی به رفاه با وسائلی که با آزادی دیگران منافاتی نداشته باشد

برگزیند، مانع از سرزنده بودن کلی رشته‌ای از فعالیت‌ها و پا به پای آن، سرزنده بودن قدرت کل جامعه خواهد شد. بنابراین ایجاد محدودیت برای فعالیت‌های شخصی به گونه‌ای فزاینده از بین خواهد رفت و آزادی باورهای مذهبی برای همگان تضمین خواهد شد؛ بدین‌سان، میزان بیداری ملت‌ها از خواب غفلت و روشن شدن آنها، گرچه گاه همچنان آمیخته به جنون و موهومات است، اما به تدریج بالا خواهد گرفت؛ این بالا رفتن میزان بیداری، چونان خیر و برکتی بزرگ، می‌بایست نژاد بشری را حتی از آسیب طرح‌های خودستایانه فرمانروایان‌شان برای دست‌اندازی به سرزمین‌های دیگر در امان نگاه دارد، به شرط آنکه، البته آن فرمانروایان آنچه را که به مصلحت آنان است دریابند. این بیداری و روشن شدن، با این همه، و همراه با آن، نوعی تمایل قلبی بشر بیدار شده نسبت به خیر و نیکی که خود وی آن را به خوبی درک می‌کند، می‌بایست به تدریج بر تخت قبول جای گیرد و حتی به جایی برسد که بر اصول حکومت تاثیر بگذارد. با آنکه به عنوان مثال، فرمانروایان جهان ما در حال حاضر پولی برای ایجاد نهادهای تعلیم و تربیت عمومی، یا هر چیز مفید برای بهترین [وضع] در جهان، کنار نمی‌گذارند - چون همه چیز هم‌اکنون پیشاپیش به هزینه‌های جنگ آینده اختصاص داده می‌شود - اما دیگر می‌توانند درک کنند که دست‌کم باز نداشتن کوشش‌های شخصی هر چند کند و آهسته مردم در این زمینه به مصلحت خود آنان است. در پایان، حتی جنگ به تدریج نه فقط به یک اقدام ساختگی که نتایج‌اش برای هردو سوی درگیر در آن نامشخص است، بلکه به امری تردیدآمیز تبدیل می‌شود که عواقب آن با توجه به سنگینی فزاینده بار قرضی (از ابداعات تازه) که ملت باید به دوش بکشد و چگونگی پرداخت آن قابل پیش‌بینی نیست، دردناک است. ضمن اینکه تأثیر هرگونه شورش ملی بر دیگر ملت‌ها در قاره ما، که ملت‌های آن از راه بازرگانی پیوندهایی تنگاتنگ با یکدیگر دارند، به حدی درخور توجه است که این ملت‌های دیگر، بدون داشتن مرجعیت و اختیاری قانونی، مجبور می‌شوند خودشان به عنوان داور پا پیش بگذارند، که این خود راه پدید آمدن یک پیکر سیاسی [Staatskörper] بزرگ در آینده را نامستقیم باز می‌کند، پیکری سیاسی که سابقه آن را در دوران باستان نمی‌بینیم. با آنکه این پیکر سیاسی در حال حاضر فقط در قالب خطوط کلی‌اش وجود دارد، اما از هم‌اکنون شاهد احساسی برانگیزاننده در بین اعضای آن هستیم که نفع خود را در ماندگاری کلیت موجود می‌بینند و این خود مایه امیدواری است که سرانجام، پس از چندین انقلاب و اصلاح، هدف نهایی طبیعت - شرایط عموماً جهان‌شمولی که مهد پرورش و توسعه قابلیت‌های آغازین نوع بشر شود - تحقق یابد.

بر نهاد نهم

کوششی فلسفی برای پرداختن تاریخی عام درباره جهان در هماهنگی با طرحی از طبیعت که هدف‌اش اتحاد مدنی کامل نوع بشر است، می‌بایست به عنوان امری ممکن و حتی مدد رسان در تحقق بخشیدن به این هدف طبیعت در نظر گرفته شود. با این حال، علاقه به نگارش تاریخی مبتنی بر این فکرت که جریان جهان، اگر قرار است به نوعی مقصود عقلانی ختم شود، چگونه باید پیش برود، طرحی عجیب و از دید همه ظواهر آن پوچ می‌نماید؛ به نظر می‌رسد که چنین نگره‌ای فقط ممکن است به نگارش قصه‌ای خیال‌انگیز بیانجامد. اگر با این همه، فرض را بر این بگذاریم که طبیعت بدون طرح و هدفی

نهایی عمل نمی‌کند، حتی با در نظر گرفتن نقش آزادی بشر در این میان، چنین فکرتی هنوز می‌تواند مفید باشد و با آنکه دید ما کوتاه‌تر از آن است که به مکانیسم نهان طبیعت در کارکردهایش نفوذ کنیم، این فکرت هنوز می‌تواند چونان خط سیری راهنما در عرضه کردن کنش‌های بشری، دست کم در مجموع، به عنوان یک سیستم، که در غیر این صورت حکم اختلاطی بی‌طرح و برنامه را خواهد داشت، عمل کند. چون اگر با تاریخ یونان شروع کنیم - تاریخی که طی آن همه دیگر تاریخ‌های کهن‌تر یا معاصر با آن محفوظ مانده یا دست کم اصالت‌شان تایید شده است^۱ - اگر تاثیر یونانیان را بر شکل‌گیری و بد شکل‌گیری پیکره سیاسی مردم رم، که ملت یونان را در خود فرو بلعید، و تاثیر رومیان بر بربرها [Barbaren] را که به نوبه خود رومیان را درهم شکستند، تا زمان خودمان دنبال کنیم؛ و اگر به سان موضوعاتی فرعی، تاریخ‌های دیگر مردمان را بر این همه بیافزاییم، چون شناخت آنها از طریق این دو ملت روشنی‌یافته و اندک اندک به ما رسیده است، آنگاه می‌توان دریافت که جریانی از پیشرفت منطبق با قواعد در ساخته شدن ملت‌ها در قاره ما دست‌اندرکار بوده است (که به احتمال زیاد می‌تواند قوانین را به دیگران نیز بدهد). با تمرکز در همه جا فقط بر قانون اساسی مدنی و قوانین‌شان و بر مناسبات‌شان در بین ملت‌ها، باور من این است که - چون با فضیلت نیکی که در آنها جمع بود، آنان در طی مراحل طولانی به تربیت و ستایش مردمانی (و افزون بر آن به تربیت و ستایش صنعت و علوم آنانی) پرداختند که به نوبه خود با نواقص درونی خویش رو به انحطاط نهاده بودند اما همواره بذری از روشنی‌یابی در پشت سر خویش بر جای می‌گذاشتند که با هر انقلابی توسعه می‌یافت و مرحله جانشینی با درجه برتری از پیشرفت را تدارک می‌دید - بشر مایل به کشف خط راهنمایی است که نه تنها به روشن کردن بازی پر از ابهام امور بشری، بلکه به هنر پیش‌بینی سیاسی تغییرات آینده در درون هر ملت و در بین ملت‌ها کمک کند (چنین استفاده‌ای از تاریخ بشر تاکنون صورت گرفته است، حتی در مواردی که این تاریخ به مثابه محصول نامنسجم آزادی که تابع حکومت قانون نبوده است، تلقی شده است). این خط راهنما همچنین راه رسیدن به چشم‌اندازی آرامش‌بخش از آینده را (که بدون پیش‌فرض طرحی برای طبیعت نمی‌توان امیدوی معقول به آن داشت) به روشنی ترسیم خواهد کرد؛ چشم‌اندازی که در آن نشان داده می‌شود نوع بشر در دورانی بسیار دور چگونه سرانجام راه خود را برای رسیدن به وضعی که همه بذرهای افشاندۀ شده طبیعت در وجود وی می‌توانند کاملاً بارور شوند و رسالت نوعی بشر در اینجا در روی زمین به سرانجام کامل خود برسد، خواهد یافت. اینگونه توجیه طبیعت - یا بهتر بگویم، مشیت الهی - انگیزه بی‌اهمیتی برای در پیش رو داشتن چشم‌اندازی در مشاهده جهان نیست، زیرا ستایش عظمت و حکمت آفرینش در عرصه ناعقلانی طبیعت و تأکید به تأمل در آنها، به چه دردی می‌خورد اگر قرار باشد آن بخش از صحنه گسترده حکمت متعال که در بردارنده هدف همه بخش‌های دیگر است - یعنی تاریخ نژاد بشری

۱. فقط یک عامه‌پروورش‌یافته که از تاریخ پیدایش‌اش تا عصر ما وجود داشته می‌تواند به تاریخ باستان اصالت ببخشد. همه چیز در حکم سرزمین ناشناخته است و تاریخ آن دسته از مردمانی که برون از دایره این عامه قرار داشته‌اند فقط هنگامی مطرح می‌شود که وارد این دایره شده باشند. این امر در مورد قوم یهود با ترجمه تورات به زبان یونانی در عصر بطلمیوس اتفاق افتاد که اگر نبود گزارش‌های منفردشان چندان مورد اعتنا قرار نمی‌گرفت. از آن پس (به محض اینکه این سرآغاز به نحو خاص تعیین شد)، امکان دنبال کردن تاریخ‌شان به عقب فراهم گردید. با دیگر مردمان نیز به همین قیاس. نخستین صفحه توکیدید (به قول هیوم) یگانه سرآغاز هر تاریخ راستین است.

- در حکم ملامتی بی پایان نسبت به آن باقی بماند که دیدن اش ما را بر خلاف خواست خودمان ناگزیر می سازد که از آن چشم برداریم و چون از یافتن هدفی کاملاً عقلانی در آن یک بار برای همیشه ناامید هستیم، به جایی برسیم که یافتن طرحی نهایی برای آن را فقط به جهان دیگری واگذاریم؟

اگر کسی بپندارد که من می خواهم این طرح از تاریخ جهان که تا حدی حکایت از یک خطی مشی پیشینی [a priori] دارد، جای تاریخ به عنوانی که همه می شناسیم و واقعیت آن به کلی تجربه است را بگیرد، تعبیر نادرستی از دیدگاه من خواهد بود. این طرح بازتابی است از آنچه یک ذهن فلسفی (ذهنی که بالاتر از هر چیز باید به خوبی در تاریخ غرق شده باشد) می تواند از چشم انداز دیگری بدان پردازد. از این گذشته، باریک بینی از جهات دیگر درخور ستایشی که آدمیان با آن اکنون در حال ضبط تاریخ زمان خود هستند، به گونه ای طبیعی در هر کس این نگرانی خاطر را ایجاد می کند که نسل های آینده دوردست مان پس از چندین قرن چه تدبیری به کار خواهند بست تا بار تاریخی را که ما برای آنها باقی خواهیم گذاشت بر دوش بکشند. شکی نیست که آنان برای تاریخ باستانی ترین زمان ها، که اسنادش مدت های مدیدی است که از بین رفته، ارج خواهند گذاشت، ولی این ارج گذاری فقط از این دیدگاه خواهد بود که چه چیزی مورد علاقه آنها است، یعنی مردمان و حکومت ها در باری رساندن به اهداف بینش جهان شمول یا در لطمه زدن به آنها چه کاری انجام داده اند. اگر بر آن باشیم که تمایلات سران کشورها را با یگانه وسیله ای که با آن می توانند در مقامی قرار گیرند که حتی در دوردست ترین آینده از آنان با افتخار یاد شود هدایت کنیم، همین خود می تواند انگیزه کوچکی برای اقدام به نگارش یک چنین تاریخ فلسفی پدید آورد.

